برای بالیوز ملک ایران

به اگر عقل و فهم و علم داده

بکمال صورت صحیح امین را

برای عمارت حجاج ایران

تمام صورت بخش اول را

طفل و هدشتی نادان

ستایش گاه هفت کشور نوشتند

بحکم حال شیرین نوشتند

چه قرص ماه پر اختر نوشتند

مثال غره اه کافر نوشتند

بعینه چون تیر [illegible] نوشتند

سرین گرد چون مرمر نوشتند

ذکر مجملی از سوانح عمری و

برخی از اشعار در بیان وقایع مسافرت

اعلیحضرت سکندر شوکت بهرام صولت خاقان

الخواقین مالک رقاب السلاطین السلطان

بن السلطان و الخاقان بن الخاقان صاحب القران

للقویم ناصر دین المستقیم ناصر الدین شاه

قاجار خلد الله ملکه و سلطنته



بیان مجملی از مآثر و مفاخر و حسب و نسب اعلیحضرت سکندر حشمت سلطان السلاطین و الخاقان الخواقین غیاث الاسلام و المسلمین شاهنشاه عصر ابو الفتح و النصر سلطان صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار غازی خلد الله ملکه و سلطانه

بسم الله الرحمن الرحیم

اگرچه ذکر حسب و نسب و مآثر و مفاخر این شاهنشاه گیتی پناه در بطون تصانیف و متون دفاتر فضلای عهد
عصر و تواریخ مورخین و قصاید شعرای معاصرین زمان مسطور و مرقوم و مذکور و معلوم است و گنجایش محیط
در قطره و نمایش خورشید در ذره محال است ولی بمدلول کلام الملوک ملوک الکلام بعضی واردات خاطر
مقاطر شاهانه زینت بخش این کتاب خواهد بود و بطریق ایجاز و اختصار بی رعایت اغلاقات تشبیهات شاعرانه و اغراقات
شاعرانه مجملی از نژاد امجد و آثار اشرف و خصایص ذات و نفایس صفات این شاهنشاه بزرگوار در مقدمه و
خاطر ملک صفات سمت تبیین می پذیرد تا چنانکه این خسرو پرویز غلام تاج سلاطین ایام است گفتار مبارک
نیز که از همه سلاطین تاج دار بر سر آمده است تاج تارک کلام ملوک باشد اولا عرض می شود که در سلاطین سل
قاجاریه بلکه بسیاری از سلاطین و پادشاهان کمتر اتفاق افتاده که پادشاهی از دو سوی وارث تاج و تخت

سلطان بن دارای انجب از دو جانب بحضرت خاقان معظم صاحبقران کبیر فتحعلی شاه طاب ثراه

پیکر دو ذات مبارکش زین و تخته وجود پادشاهان سلسلهٔ علیهٔ قاجاریهٔ قوانیلو است

برکات شایستهٔ تخت و سریر و قابل زینت و پیراست ولادت با سعادت این شهریار در ششم شهر صفر

بیست و در سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک که پنج سال از عمر مبارک گذشته بود از جانب

کامکار بمنصب ولایت عهد رسیده و در سنه ۱۲۵۳ که قهرمان ایران محمد شاه غازی قصد یورش خراسان

نموده بودند به نیابت والد ماجد بملاقات امپراطور اعظم دولت بهیهٔ روسیه که به سرحدات

ایروان آمده بودند مأمور شدند و با جماعتی از امرا رفتند و بعزت قبول تمام مراجعت فرمودند

حضرت محمد شاه طوی عظیم برپای شد و یکی از صبایای بنی اعمام خود را با حضرت ولیعهد خود عقد

کردند و چون قطب السلاطین محمد شاه در شب سه شنبه ششم شهر شوال سنه ۱۲۶۴ در خارج طهران

حضرت ولیعهد در نوزدهم شوال با سپاهی جرار و توپخانهٔ آتشبار از آذربایجان حرکت فرمودند

بیست و یکم شهر ذی قعدة الحرام با شوکت کامل و حشمتی تمام بمقر سلطنت وارد شدند و در

شهر ذیقعده الحرام جلوس خاص فرمودند و در دوشنبه بیست و چهارم بر تخت سرمدی آغاز

از آغاز ورود جلوس عظمی کلی در ممالک محروسهٔ ایران داده شد و سردارهای بهشیار از

بلاد مأمور داشتند و چندین محاربه با سالار طاغی خراسان و قطاع طریق خوارج ایران

السلطنه مراد میرزا را بحکمرانی خراسان مأمور و عم دیگر حمزه میرزا که در آن صفحات بزحمات افتاده بود

فرمود و جعفرقلیخان ایلخانی شادلو بدار الخلافه آمد و در سنوات اوایل جلوس میمنت مانوس

فتنه‌های بزرگ در حدود مملکت ایران وقوع یافت و آخر ظفر بسپاه ما بود تا در سنه ۱۲۶۶ اجنبیان

اتفاق یکسر طغیان و عصیان رسیده و رؤسای خوارج بتیغ جزا افتادند و پراکنده شدند و

مختلفه سفرا و هدایا با نامهٔ مودت ختامه بحضور آمدند و بدولتهای دور و نزدیک فرستاده

مأمور شدند و در دولتها علم شیر و خورشید که علامت دولت علیهٔ ایران است افراخته

سنه ۱۲۶۸ میرزا تقی خان امیر نظام فراهانی که انجام بعضی خدمات را بهوای نفس مشوب ساخته

معزول شد و پس از چندی در کاشان درگذشت و میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر که لقب اعتم
صدر اعظم شد و درین سال جمعی کثیر از معلمین فرنگستان را بایران خوانده در مدرسه دار الفن
تحصیل علوم احداث کرده بودند مشغول تعلیم شاگردان شدند و از جمله حوادث این سال فتنه اتراک
بود که در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است و الحمد لله زیانی بوجود مبارک نرسید و از جمله ظفرهای سه
بود که محمد امین خان خوارزمشاه با پنجاه هزار سوار از ازبک و ترکمان وغیره هم قصد سرخس و طمع خراسان کرد
سپاه براو غلبه کردند و او را با جمعی از امرا و اعاظم مقتول نموده سر او را با سایر سرها بسریر سلطنت مصیر آوردند
و از عهد دولت مذعن شده و یکی دیگر از فتوحات بزرگ فتنه امرای کابل و قندهار و هرات بود که بقوت
شاهنشاه بیمثال از یکدیگر پراکنده شدند و شهر هرات مفتوح گردید و سکه و خطبه شاهنشاه در آن حدود منتشر و مشتهر
از جمله حوادث بزرگ اختلاف فیما بین امنای دولت علیه ایران با سفیر انگلیس و آمدن جهازات
بنادر عمان فارس و محاربات کثیره بود که آخر الامر بحسن تدابیر پادشاه بی نظیر مخالفت بموافقت و جنگ
تبدیل یافت و چون غرض نفس میرزا آقاخان و استبداد رای او در مصالح امور خود و اقربا از
پیوست بحکم شاهنشاهی معزول و مخذول گردید و وزرای متعدده برای امضا و اجرای ا
مملکتی و ملکی معین فرمودند مشورت خانه و مصلحت خانه مقرر شد و در هر یک از این
جماعتی کارآگاه دولتخواه برتق و فتق امور پرداختند و از اعمال خیره بناهای خوب و تزیین فضای مشهد و
ولادت ائمه عظام و کرام چندان قرارهای پسندیده مقرر شد که بعضی از آن در تواریخ معاصر و گنجایش محد
شده است و این مختصر محل ایراد آن نخواهد بود در سنه ۱۲۸۷ میل خاطر مهر مظاهر مبارک بزیارت عتبات و ارادات خاطر
و بازدید و سیاحت ساحت عراق عرب فرمودند پوشیده نباشد که از سلاطین عظیم الشان و جهانبانان ذوی اقتدار
حشمت و توان ممالک ایران وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی دام ملکه اول شهریار بسیار بزرگوار در مقدمه و
سلم و صفا بی اندیشه حرب و غیره از ثغور ممالک خود تجاوز فرموده و در ممالک خارجه بی دغدغه گفتار بسیار گر
و گردش نموده اند سفر زیارت عتبات عالیات و عراق عرب اول سفر اعلیحضرت بوده که در سلاطین سا
خارجه حسب باشد و ابتدای این سفر سعادت اثر روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانی ازین وارث تاج و تخت

سلطنت باشد و [illegible] موکب همایون اعلی عنان عزیمت را معطوف فرنگستان فرموده آن صفحات را نیز از
بلیره و بسیط محسوب [illegible] خویش همچون خطه ایران رشک بوستان جنان نمودند و سلاطین یورپ با کمال
از این گذشته خود با آنکه جز حضرت شاهنشاه گیتی پناه خلد الله ملکه دیگری را نمی سزد پذیرا شدند خلاصه
[illegible] بوده اسلاف حسن شمایل و لطف خصایل و غلبه قوت شجاعت و سخاوت و مروت و فتوت
بزرگوار محمد شاه [illegible] که به تحریر درنگنجد چون مر حضرت شاهنشاه گیتی پناه را حسب فطرت پاک و وسعت ال
و تسخیر هرات فر[illegible]ست بوزدن اگر وقتی از امورات ملکی فراغتی باشد به نظم غزلی که رشک در مکنون است
[illegible] و اوج کلیه فرا[illegible] این بنده جان نثار میرزا محمد شیرازی ملقب به ملک الکتاب خواست
تا همچنانکه تفریح قلوب و تنویر عیون خواص و عام از دیدن سیاحت نامه
آن [illegible] جمشید جاه حاصل میشود اهل سخن نیز از آن نعمت عظمی
بی بهره نباشند لذا کلیات دیوان اشعار [illegible]
آن حضرت را زیب و زینت کتاب
ساخت و بالله التوفیق و
علیه التکلان والسلام

در سنه ۱۲[illegible] [illegible]
زاوجیت در
حق پوست
در روز جمعه [illegible]
بیست و دویم
بار عام فرمودند و
بخراسان و دیگر
گردید عزم تکرم خود
به حضور طلب
فتنهای عظیم و
سالار نبیره [illegible]
از دولتهای
کان مقیم و راج
شد در آغاز



اشعار شاه ناصر دین بو المظفر — کز جمع خسروان همه چون تاج بر سر است

بسم الله الرحمن الرحیم

در تهنیت عید سعید مولود حضرت امیر المؤمنین علی ع که پادشاه اسلام فرموده

عید مولود امیر المؤمنین شد — عالم دنیا و عقبی عنبرین شد
از برای مژده این عید حیدر — جبرئیل از آسمان سوی زمین شد
پنج عنصر حیدر کرار دارد — قدرت حق تا که با خاکش عجین شد
ذو الفقار کج چنین گوید بعالم — راست از دست خدا شرع مبین شد
ناظم خرگاهش اسرافیل باشد — حاجب درگاه جبریل امین شد

من تغزلاته

وفا ندیده کس از لبان گل رخسار | چنانکه گل ندهد بیشتر ز فصل بهار
چو برد دل ز کفم خود برفت از نظرم | دمی نماند که جان در برش کنیم نثار
بجای دوست کشیدیم ماه را به بغل | بیاد یار نشاندیم سرو را به کنار
ولی ز ماه ندیدیم جلوهٔ رخ دوست | ولی ز سرو نچشیدیم میوهٔ قد یار
چگونه ماه تواند که حلقه سازد زلف | چگونه سرو تواند که سنبل آرد بار
نه ماه راست بسر طرهای مشک افشان | نه سرو راست ببر جامهای زرین تار
ز ماه با رخ زیبای او مثال مزن | ز سرو با قد رعنای او دلیل میار
نموده شاهدی از ماه و سرو آزادم | که سرو خوش کمر کاسته است و ماه خوش گفتار

هم از واردات طبع همیون حضرت شاهنشاه عصر خلد الله ملکه است

روزی دلم گرفت ز اندوه هجر یار | آمد بیادم آن رخ و آن لعل آبدار
آن چشم همچو نرگس و آن قد همچو سرو | آن ابروی کمان و دو زلفین تابدار
در زیر ابروانش صد تیر از مژه | آراسته بقصد دل عاشقان زار
گفتم در دو زلفش صد مار حلقه زن | در لعل آبدارش بسی در شاهوار
چون کردم این خیال ز جا خاستم بشوق | لیکن نکرده وصفش یکیت یا دو از هزار
ز شوق بوسه که زنم بر لبش شده | گوئی دهان من شکرستان این دیار
از بهر دیدن رخش از آتش دلم | شد کان مشک از فراق این خاطر نزار
دل در برم قراری نیافت هیچ دم | تا آنکه در رسیدم در صحن کوی یار
در درگهش ندیدم آثار خرمی | کاخش همه شکسته و برگشته از غبار
آن غرفها که بودی حوران در آن میان | اکنون گرفته دیدم دیوان در آن قرار
بر جای نالهٔ نی از هر طرف رسید | بر گوشم از درونش آواز الفرار
آن مسکنی که بودی روشن چو روی ماه | بر دیده ام بیامد چون شب زنگبار

برجای سار و بلبل بنشسته فرخ زاغ … برجای سنبل و گل بدوشیده تل خار
خمها شکسته دیدم پر از شراب ناب … عودش گسسته دیدم برجای آن نگار
از گردش سپهر چو آن حال شد عیان … کردم هزار شکوه ازین دور [illegible]
چون آمدم برون ز در این بیت را عیان … دیدم نوشته اند بخطهای زرنگار
رفتیم ازین محبان و نداریم هیچ چیز … الا دل ربوده عشاق بار یار

هم از غزلات فصاحت آیات است

بتی دارم از ماه گردون نکوتر … دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر
دو چشمانش جادو فریب جهانی … دو ابروش قتال خونریز کشور
ز خوبی و رعنائی و دلپذیری … نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور
عجب نقش بربسته نقاش صورت … که در صورتش مات مانی و آذر

هم از افکار درر آثار است

مجلس ما چو بهشت است درین فصل بهار … خیز ای ساقی مستانه یکی باده بیار
باده همچو گل سرخ و یا دانه نار … باده همچو دل عاشق یا روی نگار
باده صاف چو دلهای حکیمان آگه … تلخ چون زاهد سجاده فکن در بازار
تا کی باشم در دست جهان زار و اسیر … تا کی باشم از دست غمت در آزار
عاشقان را بسر کوی تو نه راه و نه بیم … سوگواران را بهر تو نه خواب و نه قرار

از غزلیات معرفت آمیز طرب انگیز است

ساقی بیار باده گلگون برای ما … تا بگذرد ز چرخ برین جای پای ما
[illegible] هفت فلک خواب و خور نما … از ناله دمادم و از هایهای ما
[illegible] کند تکیه سوی ما ولیک … رحمی بدل بیار ز بعد فنای ما

ایضاً

به بستان در بهاران چون گل نسرین شود پیدا — خجل گردد چو یار من بصد تمکین شود پیدا
تکلم چون نماید معجز عیسی شود ظاهر — تبسم چون نماید خوشه پروین شود پیدا
بفردای قیامت کی ز جا فریاد برخیزد — مگر وقتی که در چشمش رخ شیرین شود پیدا
اگر تا حشر بشکافند کوی آن ستمگر را — تن مسکین شود ظاهر دل خونین شود پیدا

وله

ساقی مست اگر می دهدم امشب را — بقدح باید از اول بنهد خود لب را
گر ببالین من آید شبی آن لاله عذار — تا ابد صبح نخواهم من مسکین شب را

وله

دل میبری و روی نهان میکنی چرا — خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا
بر تیر غمزه ات دل و جان هر دو [illegible] — تیری دریغ ازین دل و جان میکنی چرا
گر در خیال مرهم دلهای خسته — پس تار طره مشک فشان میکنی چرا
تا چند روی خویش نشان میدهی بخلق — راز مرا ز پرده عیان میکنی چرا
چون چشم التفات تو بر حال دیگریست — اشک مرا ز دیده روان میکنی چرا

ایضا

حوری از خلد برون آمده یا یار منست — که بنور رخ خود زیب ده انجمن است
تابم از دل برد زلف عنبر بیزت — هوشم از سر برد لعل شکر ریزت
شکر و قند از چه ریزد از دهانت — نقره خام از چه خیزد از سرینت
عارف شهر ار ببیند ماه رویت — بعد از اینش سجده باشد بر جبینت

وله

یار ما را سر پرسیدن بیمار بود — عجب از طالع برگشته که بیدار بود
ای قوی پنجه دو چشم تو ز بیمار انست — که شنیدست قوی گشته بیمار بود
دل ربودی و برفتی ز برم وین عجب — زانکه دزدان را این شیوه و رفتار بود
جای معشوق ندانیم ولیکن گویند — کعبه و بتکده و خانه خمار بود
این چنین کان صنمم از پیش من غمزده رفت — در قیامت مگرم وعده دیدار بود

وله

دو دله از بهر چیست عاشق و معشوق — عاشق و معشوق به که یکدله باشد

با کله خوش نیست روی خوب تو دیدن — دیدن جانان خوش است بی کله باشد

طاقت صبرم نمانده است ز لی هیچ — در شب هجرم چه قدر حوصله باشد

وله

دل ما را ز چه رو زار و حزین باید کرد — عاشقی کفر نباشد چه چنین باید کرد

با گدایان ره ای شه ز در خویش مران — که ترحم به فقیران به از این باید کرد

روش کبک دری داری و چشم آهو — صید این قسم شکاری به همین باید کرد

کیست آنگاه پری چهره که زیبا گذرد — جامه پوشیده ز استبرق و دیبا گذرد

عاشقان را بدو بوسی و نگاهی خوشدار — تو چه دانی که شب هجر چه بر ما گذرد

بری لعل تو گر پیر مغان ره یابد — از می و میکده و از خم و صهبا گذرد

عارف صومعه گر طره طرار تو را — بیند از سبحه و از صومعه یکجا گذرد

وله

دل من مایل آن لعبت فرخار بود — سر من در ره آن شوخ دلازار بود

خواب با عشق تو در دیده ام آید هیهات — چشم عاشق همه شب باید بیدار بود

مست از خانه خود چون بخرامی بیرون — دل ز دستش برود هر چه که هشیار بود

وله

چون لبش در گفتن آید لؤلؤ و مرجان فشاند — چهره [illegible] ورا هر که بیند جان فشاند

وله

[illegible] مستت ز دل ما بدر آمد — تا سرو قدت با رخ ماه به بر آمد

هر روی خوش و موی سیاه و قد دلکش — رفت از نظرم تا رخ او در نظر آمد

سرو و گل و شمشاد همه بی ثمر استند — آن سرو و چهره ما با ثمر آمد

وله

گر خرابات مغان در ره میخانه نبود — این دل غمزده را مسکن و کاشانه نبود

یا رب از چیست که در محفل جانانه ما — هیچکس جز من دل سوخته بیگانه نبود

گر گنهکار نبودی همه کس روز جزا — از خداوند جهان عفو کریمانه نبود

شب هجر تو گر روز جزا صبح شود — کان شبی نیست که در دوره ما صبح شود

بعد عمری شب وصلی شده حاصل یارا　　مهلت ای چرخ ده اینقدر که تا صبح شود

وله

طاق ابروی تو تا شهرهٔ آفاق بود　　حیف غم بودن ما هم بجهان طاق بود

منع نظاره بچشم از چه توانم کردن　　که بر آن صورت زیبای تو مشتاق بود

سیر از نعمت یزدان نشود هیچ کسی　　تا لب پر شکرت قاسم ارزاق بود

سر بخاک قدمت کوی صفت میبازم　　آری این مرحلهٔ اول عشاق بود

وله

سه روزه چون بدر شد غم واندهم بسر شد　　همه من بیار ساغر که غم از دلم بدر شد

چهارگاه یکشب همه مطربان نوازند　　بنوای شور گویند که عالم دگر شد

همه دلبران عالم بجوی نمی خرم من　　چو نگار شوخ رازم بدو زلف پرده در شد

وله

قد سرو آسای او زین سان که جولان میکند　　عاشق دیوانه را سرمست و حیران میکند

نیست از دستش دل جمعی بعالم گوئیا　　هرکجا جمعی است زلف او پریشان میکند

وله

چون فصل بهار آمد گشتیم بباغ اندر　　حوری صفتان دیدیم در سبزه و در راغ اندر

از جعد چو سنبلشان سنبل بخجالت محو　　وز لالهٔ نعمانشان هر لاله بداغ اندر

از بوی گل و نسرین گشتیم خجل در باغ　　تا نکهت نسرینشان آمد به دماغ اندر

در هر چمنی دستی در گردن جانانی　　وز هر طرفی مستی صهبا به ایاغ اندر

وله

ای ساقی خوش منظر مستی تا کی کنم　　چشم سیه بنمای سرمست و خرابم کن

من خضر و سکندر وار ظلمات نه پیمایم　　زان آب حیات اینک یکجرعه بکامم کن

چون خوی تو میدانم از لطف تو مایوسم　　باری ز سر رحمت گیر و ز عتابم کن

وله

معشوق من ز موی سیه کرده رویرا　　ورنه سپید باشد چون ماه آسمان

برقع از چهره برانداز که تا خلق جهان　　یکی روز دو خورشید ببینند عیان

وله

در هر دو جهان آرزوی روی تو دارم　　در دست ز محصول جهان موی تو دارم

زاهد بره کعبه و راهب بسوی دیر　　آری من دیوانه سر کوی تو دارم

اندیشه ندارد دلم از آتش دوزخ | تا راه در آتشکدهٔ خوی تو دارم

وله

گر بدستم ندهی زلف که عنبر بویم | آرد دم بوی خوش از زلف سیاه تو بهم

وله

عمریست کاندر راه تو هر دم زیانی میکشم | صد کوه بیداد ترا با نیم جانی میکشم
رخت سفر پوشیده ام جام وفا نوشیده ام | در دوریت کوشیده ام بیجا عنانی میکشم

وله

خور نخواهم من و قصور نخواهم | شیفتهٔ چشم و زلف و خال سیاهم
خط غلامی ز آفتاب گرفتم | تا ز دل و جان غلام سیه چو تو ماهم
با همه ذلت که میکشم ز نکویان | چرخ حسد میبرد بعزت و جاهم
ایکه ندادی دوای درد من آخر | هر چه خون ریختی به حال تباهم
گرچه مرا صد هزار مرتبه کشتی | غیر محبت نبود هیچ گناهم
بنده کی حضرت تو مایهٔ شاهی است | تا شده ام بندهٔ تو بر همه شاهم

وله

گر دهد دست کنون ساقی سیمین بدنم | توبهٔ خویش بیک ساغر می درشکنم

وله

خیز ایساقی مستان و شب عیش بپا کن | چشم زهره نگران ساز و قد تیر دوتا کن
گو بمفتی و بواعظ که نماند بجهان کس | پشت بر سبحه و سجاده کن و روی بما کن
ساقیا این شب قدر است که من با تو بهم | یارب از بهر درازی شب وصل دعا کن
بوسهٔ از لب لعلت بمن سوخته جان ده | نگهی از سر رحمت بمن بی سر و پا کن
ایدل ار تیره شدی روی بدرگاه علی نه | تن و ایمان و دل و دیدهٔ خود کان صفا کن

وله

دیده نباید که دوخت از رخ چون ماه تو | تخت سلیمان شکست صولت گیسوی تو

وله

از ازل خوب سرشتند ملایک گل تو | لیکن این حیف که کردند ز آهن دل تو
همه جائی و ندانیم کجائی ای دوست | ره نبردند حریفان تو در منزل تو
دل عشاق بدیدار نکوی تو خوش است | ره ندارند بجائی بجز از محفل تو

وله

جان مشتاقان فدای زلف عنبرسای تو | توتیای چشم عشاق است خاک پای تو

عالمی مدهوش خواهد گشت تا حشر ای صنم　　گر برافتد پرده از آن چهره مهرافزای تو
در همه دلها بود جای تو اما گوشه　　در دل ویرانه من تنگ باشد جای تو

ولە

ای روی ماه تو را صد بنده همچو پری　　از رفتن تو رسد خجلت بکبک دری
تشبیه روی تو را هرگز نمیکنم　　زیرا که در نظرم زیباتر از قمری
خورشید بر فلکی سلطان هر سپهی　　شایسته کلهی زیبنده کمری
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشهی　　پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری
داوی بکف قدحم در عین تشنه لبی　　کردی ز خود خبرم در عین بی خبری
فارغ ز هر دهنی کردی بیک سخنم　　هرگز چنین سخنی نشنیدم از دگری
تا در محیط غمت افتاده کشتی من　　آسوده دل شده ام از موج هر خطری
من با سپر چشمم ای ترک سخت کمان　　زیرا که میگذرد تیرت ز هر سپری
بگذشتی از سر کین بر شاه ناصر دین　　مر قبله گاه زمین زینسان اگر گذری

ولە

زلف شکنت برسم دلبری　　میکند ما را ز جان و دل بری
ساعتی بر گردنم زنجیر نه　　ای صنم از آن دو زلف چنبری
کافر عشقت چه خوش گفت ای صنم　　گر مسلمانی بود این کافری
وقت مردن تیشه با فرهاد گفت　　عشق را نتوان شمردن سرسری
ای خور چهره صنم تا کی پرده دری　　از آفتاب رخت برگشای دری

ولە

ای که چون حسن تو نبود بجهان کالائی　　چو قد سرو روانت نشود بالائی
تنم آن بخت ندارد که تو تیرش بزنی　　خونم آن قدر ندارد که تو دست آلائی
باغ فردوس نخواهند مقیمان درت　　نیست خوشتر ز سر کوی تو دیگر جائی
چهره همچو مهت را همه شب زیر نقاب　　هر چه پنهان کنی ای دوست بیا پیدائی
تا تو منظور منی دیده فرو دوخته ام　　تا نیفتد نظرم بر رخ هر زیبائی

گرچه روی تو ندیدیم دلی خوشنودیم — که ندیده است ترا دیدهٔ هر بینایی
گر قدم بر سر شعری نهی ای مه شاید — زانکه خوانندهٔ اشعار رشه والائی

وله

بر دل خون شده هر لحظه مکن آزاری — راز ما را مشو اندر سر هر بازاری
ز آتش دل همه شب تا بسحر بیدارم — در همه روی زمین نیست چو من بیداری
به من یار قیبان چون بباغ اندر شود تنها — بطرف گلستان گل در کف خار است پنداری
ز مسجد سوی دیرم برد زلف عنبرین او — بگردن زلف پیچش چو زنار است پنداری
دو رخ آشفته و می در کف و مستانه می آید — پریشان کرده مو از باده سرشار است پنداری
غمم را نیست پایانی درین دوران حیرانی — بیاور ساقیا جامی بمن زان راح ریحانی
خطرناک و بلاخیز است راه عشق سرداران — نه بینی اندران وادی بجز روی پریشانی
اگر خواهی خلاصی یابی از رنج و غم و محنت — بنه بر درگه پیر مغان از صدق پیشانی

رباعیات حقایق آیات

مهر علی و آل به ویرانهٔ دلم — گنجی بود که بر سر گنجی نشسته است
در کعبتین نرد محبت پس از علی — در طالعم عجب شش و پنجی نشسته است

وله

شاها ز دم مسیح کس زنده نشد — تا نام تو بر زبان او راند نشد
خورشید که نور عالمی می بخشد — تابنده نشد پیش تو تا بنده نشد

وله

حقا که حقیقت علی حق باشد — حق است و بحق حق که بر حق باشد
گویند علی حق است گر حق نبود — حق با علی و علی مع الحق باشد

وله

دوری تو کرده زار و رنجور مرا — بی روی تو دیو در نظر حور مرا
گر یک نظرت بار دگر دست دهد — از هر دو جهان بس است منظور مرا

وله

دیدار تو دیدیم سیر نشود — بختم بتو ماه روی رهبر نشود
هر چند دل از آتش هجرت سوزد — اما داند که چون تو دلبر نشود

باران ز هوا اگر چو سرشکم آید / وز آه دلش مدد بپشت رشکم آید

محتاج چمن بآب باران نبود / آنجا که چو سیل از مژه اشکم آید

وله

گویند پری و حور ناید بنظر / وز آدمیان همیشه جویند حذر

این نکته مرا نگشت باور کامروز / یک حور بدیدم ز پری نیکوتر

وله

جانانهٔ ما اگر بیاید چه شکار / جان را بر هش کنم بیکباره نثار

هر چند که فصل دی و برف است و شتا / گر آید یار می شود فصل بهار

وله

چشمان تو مست و نیمخوابست امروز / با عاشق خویشتن بعتاب است امروز

تیر مژه و ابروی کماندار تو / عشاق اگر کشی ثواب است امروز

وله

روزی که گذر بسوی بالینم کرد / تن پیشکشی ز جان شیرینم کرد

آن روز جهانیان و جهان بینم کرد / دیدی که بجان چه یار دیرینم کرد

وله

از هجر رخت دلم پر از تاب بود / دریا ز سرشک من پر از آب بود

روزی که دهی وعده بهر کس نه چه روی / بخت من از آن میانه در خواب بود

فرمایش علیه ملوکانه در حق حکیم الممالک

ای حکیم الممالک سلطان / که بشاگردیت سزد لقمان

ای فلاطون ترا کمینه غلام / ای ارسطو بنزد تو نادان

لیکن اوصاف حکمت را من / نکنم بر جهانیان پنهان

تنتحات را چو میبرند بروم / زیره گوئی برند بر کرمان

گر بگیری تو نبض بیماری / روز محشر بگیرد ت دامان

گر معالج شوی مسکینی / ندهی فرق گوشش از دندان

زعفران گر دهی بگریه شود / آنکه بودی بصبح و شب خندان

خواهی ار داروئی نمائی سحق / جای هاون بیاوری سندان

اگر تلخ خواهی از شکر — خشکی معده جوئی از ریحان

صاحب نقل گر بود بخندی — کی کنی شاف بر بنی همدان

هر دوائی که میدهی بمریض — واجب است استخاره قران

چون بعجز آئی از علاج کسی — مدد و بخت جوئی از شیطان

گر شفا یافت از تو بیماری — داد عمر دوباره اش یزدان

گر تو باشی طبیب یکدو سه سال — کس نماند به خطهٔ ایران

این چنین بو العجب فلاطون را — شاید ار شه نوازد از احسان

از افکار طبع همایون در مصیبت حضرت سید الشهدا

خنجر شمر چون شه خوبان تشنه — خنجر شه بدم خنجر بران تشنه

من چه خضرم و فرات است آب حیات — خضر کی مانده بسر چشمهٔ حیوان تشنه

آه از آن لحظه که اصغر بسر دوش پدر — داد جان بدم غنچه پیکان تشنه

کودکانم که همه شهد و شکر میخوردند — حال طوطی صفتند در شکرستان تشنه

گفت شاه شهدا با پسر سعد لعین — آب در کوزه روا داری و مهمان تشنه

مهر زهرا بود این آب و همه اولادش — تشنه گشتند و فتادند بمیدان تشنه

دیو و دد جمله از این آب همه سیر آیند — کس ندیده است لب آب سلیمان تشنه

گبر و ترسا و نصاری همه زین آب خورند — بلب نهر جگرگوشهٔ عمران تشنه

اکبرم کشته شد از تیغ شما در میدان — رفت در خلد برین شاه جوانان تشنه

دستها از تن عباس فکندید بخاک — کس ندیده است که سقا سر و جان تشنه

ناصرا آب خوری یاد کن از شاه شهید

زانکه شد کشته شهنشاه شهیدان تشنه

۳۷۹۰

ن ۱۱ د

۲۷۹۰ ف ۸۹۱۲۵۱۲۱ ۱۷۲

دیوان ناصری

Date	No.	Date	No.